

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۲۲۶

شعله های سوزان کارما؛ نزول خدای اهریمنی روی پایتخت سلطنتی

آنها باید با عجله به پایتخت سطنتی میرفتند.

هواچنگ گفت: «نمیخواه نگران عواقب اتفاقات اینجا باشی ... اونا مراقب خودشون هستن ...»

گوئوشی بدن بین یو را روی بدن یکی از ماهی های استخوانی گذاشت. ماهی استخوانی، مجموعه اژدهای استخوانی را همراه با بین یو و چوان ییژن با خود برد و شنا کنان به فاصله دوری رفت. در این حین، یک ماهی استخوانی دیگر جلو آمد تا استخوان های پراکنده شده اژدهای استخوانی را جمع کند، آنها را کنار هم قرار داده و برگرداند و به آرامی آنها را بازسازی نمود.

بنظر میرسید آنها خیلی خوب از خودشان مراقبت میکردند. دیگر نباید یک لحظه را هم هدر میدادند، شیه لیان بدون هیچ حرف اضافه ای مجسمه الهی غول آسا را به سمت آسمان هدایت کرد تا پرواز کند.

خدایان آسمانی همه فریاد میزدند: «اعلی حضرت، داری کجا میری؟!»

«تو فکر نیستی که بری دنبال اون درسته؟ ما بالاخره تونستیم فرار کنیم...»

شیه لیان گفت: «ما باید بریم دنبالش!!! اون داره به جایی میره که جمعیت زیادی هست!! وقت نیست همه محکم خودتونو نگهدارین!»

هواچنگ یک تاس را میان انگشتانش می چرخاند بعد گفت: «گاگا، تو آماده هستی؟!»

شیه لیان سرش را تکان داد . هواچنگ تاس را پرت کرده و گفت: «طلسم کوتاه کننده مسیر، فعال شو!»

مجسمه الهی غول آسا تمام نیروی معنویش را بازیابی کرد و با تمام قوا به سمت بالا حرکت نمود.

طبق انتظار پس از سفر از میان ابرها، توانستند سیاهی را ببینند که در افق منعکس شده و نشاندهنده آن غول اهریمنی آتشین بود. آنان هم به آسمان پایتخت سلطنتی رسیده بودند.

وقتی مردم آن پایین دیدند که ناگهان یک هیولای مشتعل در آسمان ظاهر شده و به آرامی پایین می آید و به آنها نزدیک میشود برخی بهت زده و حیران بودند برخی شروع به جیغ زدن کردند برخی هم چنان ترسیدند که چیزی نمانده بود فرار کنند.

شی چینگشوان چند نفس عمیق کشید بعد خودش را جمع و جور کرده و با

تمام وجودش رو به جمعیت فریاد کشید: «مشکلی نیست!! نگران نشین!! اون
نمیاد پایین، یکی جلوشو میگیره!! خدایان بالا هستن که کمکمون کنن!»

«واقعا راست میگی فنگ پیر؟! اصلا خنده دار نیست اگه یه همچین هیولای
بزرگی بیاد خراب شه رو ما!?!»

شی چینگشوان وحشیانه خندید: «راست میگم!!! مگه نمی بینن منم اینجام؟!
اگه قراره کسی بمیره اولین نفر منم!! هاهah

او آنقدر اضطراب داشت که باز هم ذهنش آشفته شده بود. شیه لیان مجسمه
الهی را به آن سمت هدایت کرد از دیواره آتشین غول آسایی که فوران
میکردند اجتناب نموده و آن غول اهریمنی آتشین را گرفت. نا امیدانه او را به
سمت بالا کشید تا نتواند به زمین نزدیک تر شود.

بعد با تمام وجودش فریاد زد: «همگی برین پایین!»

خدایان آسمانی از شیوه کنترل شیه لیان روی مجسمه الهی وحشت کرده
بودند دیگر نمیتوانستند آنجا بمانند باعجله و مانند دامپلینگ از روی مجسمه
پایین پریدند.

لحظه ای که فرود آمدند شی چینگشوان را دیدند همه بهت زده شدند: «ارباب باد؟ تو چرا اینجا هستی؟!»

« چرا این شکلی شدی...؟! »

شی چینگشوان شدیداً خوشحال بود: « اینقدر سوال نپرسین ... بیاین بیاین ... زود باشین به ما ملحق شین ... به حلقه انسانی ملحق شین تا بتونیم نگهش داریم ... نباید بزاریم این ارواح شوم از طلسم عبور کنن! »

اکثر خدایان مردد بودند ولی اولین کسی که با عجله به آن سمت رفت لانگ چیانچو بود.

« من کمکت میکنم! »

وقتی کسی رهبری را به عهده گرفت دیگر خدایان هم یکی پس از دیگری به آنان ملحق شدند. حلقه انسانی دوباره گسترش یافته و قدرتمند تر شده و حالا امنیت بیشتری داشت.

شیه لیان نفس راحتی کشید و همچنان آن غول اهریمنی آتشین را به سمت بالا میکشید و در این حین صدای ترق و شکاف برداشتن شنید. غول اهریمنی دوباره خودش را چند تکه میکرد.

یکی از پاهایش از بدنش جدا شده و به سمت پایین میرفت. حتی با یک پا هم میتوانست شماری را بکشد و له کند. نه فقط حلقه انسانی که ممکن بود تمام خیابان نابود شود.

اما در نهایت شگفتی، آن پا تا نیمه مسیر افتاده و در میانه راه چندین تکه شده و در هوا منفجر شد. میلیونها ذره درخشان نور با تاریکی مخلوط شده و سراسر آسمان را پر کردند شبیه دود و گرد و خاکی به نظر میرسیدند که پس از آتش بازی باشکوهی مانند باران فرو میریختند و به کسی آسیب نمیزدند.

شیه لیان با شگفتی گفت: «چرا خودشو منفجر کرد؟!»

بعد کسی در میان آن جرقه های آتش بازی ظاهر شد و با سرعت به سمت بالا و خلاف آن دود و خاک ها حرکت کرد پس از چند پرش روی بدن غول اهریمنی آتشین فرود آمد.

شیه لیان خوب نگاه کرد و با شادی گفت: «ژنرال پی! تو سالمی، خدا رو شکر!»

او آماده میشد تا به خدمت مجانی برای پی مینگ هم انجام بدهد.^۲

پی مینگ شمشیری در دست داشت و دست دیگرش را روی کمرش نهاده و

^۲ آگه یادتون باشه قبلا میخواست واسه ارباب باران هم عود روشن کنه!!!

موهایش کاملاً مرتب بودند و ذره‌ای از درخشش و جذابیتش کم نشده بود: «
کاملاً خوب نیستم ولی میشه گفت خوبم!»

او هنوز پس از کباب شدن و جوشیدن پخته نشده بود خدایان جنگ واقعا که
نیروی زندگی لجوجانه‌ای داشتند. شیه لیان پرسید: «بانیویه و پی شیو
گجان؟!»

هواچنگ گفت: «اونا خوبن گاگا، ببین، اونجان!»

شیه لیان سرش را چرخاند و نگاه کرد. در فاصله‌ای دورتر بانیویه داشت روی
سقف خانه‌ای فرود می‌آمد و پی شیو را با خود می‌آورد. بنظر میرسید کاخ
مینگ گوانگ آن مدت بسختی مَهر شده و آب دریای سیاه جوشان اصلاً وارد
کاخش نشده بود پس همه خوب به نظر میرسیدند.

شیه لیان پرسید: «پس شوانجی و بقیه کجان؟!»

در این حین صدایی مغرورانه بلند شد: «البته که من شکستشون دادم!»

آن صدا از درون دست پی مینگ شنیده میشد بعد شیه لیان فهمید شمشیری
که در دست پی مینگ قرار دارد همان مینگ گوانگ است. او پرسید: «ژنرال

^۲ همونطوری که قبلاً گفتم از چند فصل پیش مترجم انگلیسی متوجه تلفظ درست پی شیو شده چون قبل از اینها پی سو مینوشت ولی پی شیو درست هست!

پی تو واقعا جرات کردی شمشیر مینگ گوانگ رو دستت بگیری؟!»

پی مینگ جواب داد: «خب، ماجرا خیلی پیچیده اس!»

اما رونگ گوانگ قهقهه زنان گفت: «هه هه هه همیشه پیپیگرگیشو بگی؟ این تو نبود که جلوی من زانو زدی و معذرت خواستی و گفتی اشتباه کردی؟ بعدشم التماس کردی بیفشمت؟! هاهah

« »

« »

شیه لیان توانست بیشتر ماجرا را حدس بزند. بنظر میرسد پیش از اینکه آن سه شیطان و شبخ بتوانند کسی را بکشند میان خودشان بر سر تقسیم بندی ناعادلانه جنگیده بودند. رونگ گوانگ یک پیروزی کامل بدست آورده و شوانجی و کمو را گوشه ای انداخته بود بعد بیرون آشوب شده و زمین تکان میخورده و به پرواز درآمده بود. وضع بحرانی شده ولی آنها نمیتوانستند خارج شوند.

تنها راه نجاتشان این بود که نیروهایشان را با هم یکی کنند. رونگ گوانگ، پی مینگ را وادار کرده بود اشتباهاتش را بپذیرد وقتی پی مینگ کاری که او

میخواست را انجام داده و عذرخواهی کرد رونگ گوانگ نیز شدیداً شاد شد.

غول اهریمنی آتشین بخاطر از دست دادن یک پایش خشمگین نبود. با آسودگی به نوسازی خود مشغول شد. تخته سنگها و کاخ های طلایی دیگری را به سمت جلوی شکاف حرکت داده و طولی نکشید تا خودش را از نو بازسازی کند.

او هنوز یک غول بود فقط کمی کوچکتر به نظر میرسید.

پی مینگ قبضه شمشیر مینگ گوانگ را محکم چسبیده و به سمت تالار رزم اعظم یورش برد. شیه لیان فریاد کشید: «ژنرال پی مراقب باش!»

گرچه با در دست داشتن شمشیر مینگ گوانگ در دستش، قدرت حملات پی مینگ حالتی انفجاری پیدا کرد. با اینکه رونگ گوانگ شخصیتی بد و پلید داشت اما کاملاً ارزشش را داشت که نام زیردست او را یدک بکشد. آندو خوب میدانستند چطور همراه هم بجنگند.

چوان ییژن به تالار رزم اعظم نزدیک نشده مورد حمله قرار گرفت اما پی مینگ از او جلوتر رفت. مانند طوفانی یکراست به درون تالار رزم اعظم رفت. رونگ گوانگ از درون شمشیر مینگ گوانگ^۴ در حین جنگیدن سرزنش کنان میگفت: «دیدی؟! بهت گفته بودم! آله دو تامون با هم باشیم شکست ناپذیر

^۴ قاطی نکنین یوقت مینگ گوانگ اسم شمشیره و رونگ گوانگ شمشیر و تسخیر کرده!!!

میشیم!! هیپی نمیتونه سد راهمون بشه!! آگه به مرف من گوش میداری بعد این همه قرن چرا باید ژنرال مینگ گوانگ معمولی باقی میموندی؟!»

رگهای پیشانی پی مینگ زق زق میکردند: «میشه اینقدر ور نزی؟!»

چیرونک درون تالار رزم اعظم پنهان شده بود و گستاخانه فریاد میزد: «زن - باز پست!! پیشنهاد میکنم نزدیک اینجا نشی چون جونت گردن خودته!»

مینگ - گوان با صدای پق به آن سمت ضربه ای زد: «این چیز سبز چه گهی میخوره؟! برو سد راهمون نشو!»

چیرونک بخاطر آن ضربه چندباری دور خودش چرخید گودی پای او را گرفته و با سختی متوقفش کرد سپس با نگرانی پرسید: «بابا حالت خوبه؟!»

چیرونک که جلوی گودی آبرویش رفته بود خشمگین از جا پرید ولی وقتی میدید پی مینگ را هاله کشتار گرفته است آنقدر سرسخت نبود که با او رو در رو شود هرچند دهانش هنوز سرسختی میکرد: «بازم این حقه های موزیانه رو استفاده کردن!»

در نهایت شگفتی اینبار گودی چیزی نگفت. در عوض یکباره روی زمین سقوط کرد وقتی چیرونک پایین را نگریست گودی تکان نمیخورد درحالیکه

گوزی را بالا می آورد به او خیره شد یقه اش را گرفته بود و به جلو و عقب تکانش میداد.

« پسر نادون، نقشه ات چیه؟! »

گوزی به نظر میرسید خوابیده، چشمانش را محکم بسته اما پیشانیش میسوخت. شیه لیان هنوز آن غول اهریمنی را میکشید ولی او هم متوجه اوضاع پایین شد و فریاد زد: « پیرونک! تو چرا هنوز اونبایی؟ اونبا داره میسوزه!!! تو آسمون بالا پایین میشه! رفته تو آب ... گوزی فیلی بپه اس اینطوری میمیره! »

چیرونک هم بالا را نگاه کرد و با توهین گفت: « به خودت جرات نده واسه من سفرانی کنی!! واسه کی بلوف میزنی؟ این بپه تو فلاکت و بدبختی بزرگ شده بطور ممکنه به این سادگی بمیره؟! ^۵خیال کردی نمیدونم میفوای گولم بزنی که از اینبا برم؟! کافیه از اینبا پامو بزارم بیرون تا بیای و منو بکشی!!! »

حتی اگر شیه لیان هم کاری نمیکرد؛ لانگ چیانچیو آن پایین انتظارش را میکشید.

در آن سمت جون وو و پی مینگ نبرد را آغاز کرده بودند. شعله های آتش بارها و بارها چیرونک را سوزاندند او جیغ میکشید و به این سمت و آن سمت

^۵ یه باور محلی هست که میگه زندگی بد و رقت انگیز بیشتر دوام میاره مثل اینکه بگی عمر فقر یا فقیر بیشتره

حرکت میکرد تا از آنها اجتناب کند.

شیه لیان با خشم فریاد کشید: «تو یه شبی نمیتونی توی این آتیش دوام بیاری اونوقت انتظار داری اون بچه طاقت بیاره؟!»

گوذی که توسط چپرونک زیر بغل زده شده بود صورتش کاملاً سرخ شده و میسوخت ولی چپرونک همچنان وراجی میکرد: «فب من هیچ با نمیرم! هیچ با نمیرم! وووووو! اع!»

یک شعله سوزان یکراست به سمت او آمد و به صورتش برخورد کرد چپرونک چهار دست و پا حرکت میکرد و پیش از اینکه دوباره بلند شود دایره وار دور خود غلتید با اینحال نمیتوانست جلوی غرغر کردن خود را بگیرد: «م۲، بون وو، تو... رئیس! میشه با آتیش این شرور... رو نسوزونی؟! اونی که داری میسوزونی... منم!»

شیه لیان نمیتوانست حس کند او میخواست بگوید: «جون وو، آدمکش پیر داری این جد بزرگ رو میسوزونی!» ولی چون به جان خودش اهمیت زیادی میداد نمیتوانست این حرفها را بلند بگوید. هرچند که جون وو اهمیت نمیداد او سرگرم جنگ با پی مینگ بود و لبخند نفرت انگیزی روی لبانش نقش بسته بود.

آتش ها دور تا دور چپرونک بیشتر و بیشتر میشدند دیگر هیچ جایی برای مقاومت نمانده بود با اینکه او یک شیطان بود و بخاطر آتش نمیتوانست بمیرد ولی این موضوع هنوز برایش مانند شکنجه بود. بعد گوذی که زیر بازوی او جمع شده بود جیغ کشید انگار که توسط آتش میسوخت.

چپرونک او را بالا آورد تا بررسیش کند پیشانی گوذی به رنگ خون شده و گوشه ردایش به اندازه یک سوراخ سوخته و شانه اش را آشکار کرد. گوذی بخاطر سوختگی برخاسته، جیغ و داد میکرد و می گریست که هیچ چیزی نمیداند و چپرونک را بغل گرفته و میگفت: «بابا، درد میکنه! من می ترسم!»

عرق سرد بی وقفه روی پیشانی چپرونک قل میخورد لبهایش یخ زده بودند و نمیدانست چه بگوید. گوذی زخم دستش را پوشاند و هق هق کنان و گریان گفت: «بابا، قراره اینجا بسوزیم و بمیریم؟!»

چپرونک با لکنت جواب داد: «آه... آه... خب...»

گوذی دماغش را بالا کشید و گفت: «هرچند قلمروی تو خیلی قشنگه ولی اصلا عالی نیست ... مردم اینجا خیلی باهامون خوب نیستن ... بهتر نیست بریم یه جای دیگه واسه زندگی پیدا کنیم....؟!»

چپرونک دیگر طاقت نداشت او به درون تالار به سمت جون وو رفت ولی

جرات نداشت نزدیکش شود پس از همان دور فریاد کشید: «بیا مرف بز نیم
جون... رئیس!!! مشکلی نیست آگه بفوای همینطوری آتیش بپا کنی بهر حال
قلمروی خودت میتونی اینجا هر کاری میفوای بکنی... ولی هه هه هه هه...»

شیه لیان کم مانده بود بخاطر این حرکت احمقانه چپرونک از شدت خشم از
روی سکوی تاج یشم بیفتد: «اونجا نرو مگه میخوای بمیری؟! فقط بیا بیرون
قول میدم بهت دست نزدم!»

چپرونک اصلا به او گوش نمیداد وقتی دید جون وو اصلا توجهی به او ندارد
و وجودش را نادید میگیرد در حالیکه گوذی هم بسختی گریه میکرد احساس
میگردد باز در برابر پسر بی ارزشش آبرویش رفته پس به آن سمت رفته و
فریاد کشید:

«این چه افلاقیه که داری؟؟ دارم میگم این آتیش رو تموم کن... صدامو
نمیشنوی؟!»

شیه لیان فریاد کشید: «چپرونک!»

پیش از اینکه چپرونک بتواند نزدیک بشود جون وو دستش را بالا آورد و یک
گلوله آتشین تمام وجود چپرونک را در بر گرفت. او جیغ گوشخراشی کشید.

شیه لیان فریاد زد: «گوذی!!»

با چنین آتش بزرگی، حتی اگر چایروننگ چنان نمیسوخت که تفاله اش بماند روحش قطعا آسیب میدید و آیا به این شکل گوذی هم نمیسوخت و خاکستر نمیشد؟

پی مینگ وقتی دید چایروننگ یک بچه را زیر بغلش نگهداشته در این فکر بود که نجاتشان بدهد ولی چون او دست بالاتر را داشت و پی مینگ نتوانست نزدیکش شود و پس از محاسبه ذهنی زمان، میدانست که دیگر راهی برای نجات آنها نیست.

« سرورم، اون فقط یه بچه بود نیازی نیست اینقدر درنده باشی! »

ولی پی مینگ و شیه لیان هر دو میدانستند هیچ بچه ای در چشم جون وو جایی ندارد. تنها چیزی که او میتواند ببیند دشمنانش و کسانی بودند که راهش را بسته اند. او یک دستش را چرخاند و یک گلوله سوزان آتش دیگر پرواز کنان میرفت تا پی مینگ را در بر بگیرد.

بیشتر خدایان آسمانی آن پایین با ترس و احتیاط فریاد میزدند: « ژنرال پی آتش گرفته! »

در همان موقع بارانی طوفانی باریدن گرفت. با اینکه باران شعله های بدن غول اهریمنی را خاموش نمیکرد اما شعله های بدن پی مینگ را از بین برد.

از درون جمعیت سایه ای سیاه جستی زد به آسمان پرید و پی مینگ را که
در حال سقوط بود گرفت.

❧ ادامه داستان در فصل ۲۲۷